

دلایل افول دیدگاه فضایی - کمی در مطالعه‌های جغرافیای سیاسی

دره میرحیدر* - استاد جغرافیای سیاسی، دانشکده جغرافیا، دانشگاه تهران
مرجان بدیعی ازندهای - استادیار جغرافیای سیاسی، دانشکده جغرافیا، دانشگاه تهران
یاشار ذکی - استادیار جغرافیای سیاسی، دانشکده جغرافیا، دانشگاه تهران
فاطمه سادات میراحمدی - دانشجوی دکتری جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران

پذیرش مقاله: ۱۳۹۳/۱۱/۰۲ تأیید نهایی: ۱۳۹۴/۰۵/۰۳

چکیده

طی بروز انقلاب فضایی- کمی در علم جغرافیا، تحولاتی در اندیشه و روش‌شناسی این علم به وجود آمد. این دیدگاه بر شاخه‌های تخصصی جغرافیا به شکل‌های گوناگون تأثیر گذاشت. جغرافیای سیاسی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ همچنان جهت‌گیری سنتی یعنی دیدگاهی محیطی و ناحیه‌ای داشت، اما پس از وقفه‌ای طولانی، انقلابی در آن ایجاد شد. در واقع، زمانی دیدگاه فضایی - کمی در پژوهش‌های جغرافیای سیاسی به کار گرفته شد که روند تکاملی خود را در دیگر شاخه‌های جغرافیا طی کرده بود و از درون آن، رویکردهای فضایی و سیستمی بیرون آمده و جغرافیای رفتاری متأثر از آن شکل گرفته بود. پژوهش حاضر با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی بررسی می‌کند که چرا دیدگاه فضایی با تأخیر در مطالعه‌های جغرافیدانان سیاسی به کار گرفته شد و پس از آن نیز در دهه ۱۹۷۰ از محوریت مطالعه‌ها خارج شد. نتایج نشان می‌دهد عواملی مانند ناسازگاری پژوهش‌های بنیادی با روش پوزیتیویستی در جغرافیای سیاسی؛ تناسب‌نداشتن نظریه‌های محوری در دیدگاه فضایی - کمی با مسائل مطرح در جغرافیای سیاسی؛ نادیده‌گرفتن قدرت و سیاست در دیدگاه فضایی موجب شدند این دیدگاه با تأخیر به مطالعه‌های جغرافیدانان سیاسی وارد شود. همچنین تغییر الگو در علم جغرافیا در دهه ۱۹۷۰ و تغییر در نظام بین‌الملل، موجب شد دیدگاه فضایی در دهه ۱۹۷۰ از محور مطالعه‌های جغرافیدانان سیاسی خارج شود؛ هرچند امروزه جایگاه خود را به‌عنوان یکی از دیدگاه‌های مطرح حفظ کرده است.

کلیدواژه‌ها: جغرافیای سیاسی، دیدگاه فضایی، روش کمی، رویکرد سیستمی، رویکرد علم فضایی.

مقدمه

انقلاب فضایی - کمی یکی از مهم‌ترین رویدادها در علم جغرافیا در قرن بیستم بود که در دهه ۱۹۵۰ اتفاق افتاد و در اواخر دهه ۱۹۶۰ به اوج خود رسید (کاکس، ۲۰۰۵: ۶). در پی ظهور دیدگاه فضایی و انقلاب کمی در جغرافیای انسانی، تحول در اندیشه و روش‌شناسی به‌وجود آمد (میرحیدر و دیگران، ۱۳۹۲: ۲۳). به‌عبارت دیگر، این انقلاب عناصر روش‌شناختی و نظری‌ای داشت که همدیگر را تا حدی کامل می‌کردند که روش آن کمی بود و مشروعیت خود را از یک ساختار ویژه علمی می‌گرفت. این نظریه شامل بازسازی جغرافیای انسانی در زمینه «سنت فضایی» بود (کاکس، ۲۰۰۵: ۶). با چرخش فضایی^۱ در رشته جغرافیا، فضا به‌عنوان متغیر اصلی رشته (مانند فضای اقتصادی در علم اقتصاد) تعریف شد و تعریف‌های قدیمی‌تر که براساس دیدگاه‌هایی مانند ناحیه‌ای یا محیطی ارائه می‌شدند، به‌طور موقت از آن تأثیر پذیرفتند (اگنیو و ماسکارا، ۲۰۱۲: ۱۲۳ - ۱۲۹). همچنین جغرافیدانان تشویق شدند تا بیشتر و بیشتر در تحلیل آماری و ریاضی داده‌های جغرافیایی درگیر شوند (گریفیت و دیگران، ۲۰۱۳: ۱).

هرچند در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ جغرافیای طبیعی و زیرشاخه‌های جغرافیای انسانی، اقتصادی و شهری از این رویکرد بیشترین بهره را بردند و آثار علمی زیادی منتشر کردند، جغرافیای تاریخی و فرهنگی هرگز به انقلاب نپیوستند و به‌طور مستمر از آن انتقاد کردند. در این میان، جغرافیای سیاسی به‌موقع با این تحول‌ها هماهنگ نشد. به‌بیان دیگر، از دهه ۱۹۵۰ اغلب شاخه‌های جغرافیا از توصیف ناحیه‌ای فاصله گرفته بودند، اما بیشتر محققان جغرافیای سیاسی سرسختانه بر مطالعه کشورهای به‌عنوان ناحیه‌های منحصربه‌فرد اصرار داشتند. آن دسته از جغرافیدانان سیاسی نیز که تعصبی به دیدگاه ناحیه‌ای نداشتند، تا سال ۱۹۶۸ درمورد این موضوع تأمل می‌کردند که چگونه جغرافیای سیاسی باید به عنوان یک علم با تحول‌های جدید پیوند یابد. در نتیجه، جغرافیای سیاسی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ از جریان تحول‌های رشته جغرافیا جدا ماند و «انقلاب کمی» که تغییرهای گسترده‌ای در دیگر شاخه‌های جغرافیا به‌وجود آورده بود و به خرد متعارف در جغرافیا تبدیل شده بود، تقریباً از جغرافیای سیاسی دور نگه داشته شد (دیکشیت، ۱۹۸۲: ۱۹ - ۲۰). باین‌حال، در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ جغرافیدانان سیاسی به دیدگاه فضایی توجه کردند. در واقع، آن‌ها زمانی برای تطبیق خود با جریان غالب در جغرافیای انسانی تلاش کردند که دیدگاه فضایی در دیگر شاخه‌های جغرافیا مسیر تکاملی خود را پیموده بود، پس از تأکید بر روش‌های کمی در دهه ۱۹۵۰، به تأکید بر رویکرد سیستمی و علم فضایی رسیده بود و همچنین در اواخر دهه ۱۹۶۰ رویکرد رفتارگرایی در واکنش به انتقادها از دیدگاه فضایی شکل گرفته بود. براین‌اساس، با توجه به خلأ موجود در ادبیات جغرافیای سیاسی ایران درمورد دیدگاه فضایی، پژوهش حاضر در پی پاسخگویی به این پرسش است که چرا دیدگاه فضایی با تأخیر وارد جغرافیای سیاسی شد و پس از آن نیز در دهه ۱۹۷۰ از محوریت مطالعه‌های جغرافیدانان سیاسی خارج شد.

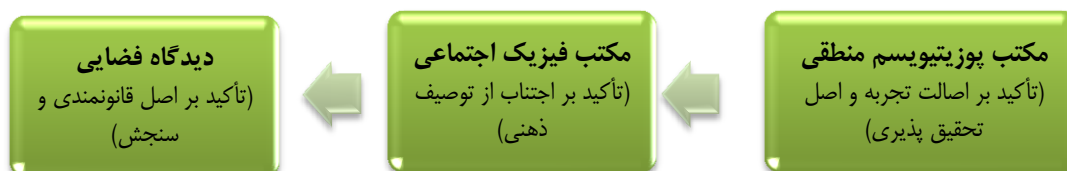
مبانی نظری

در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، در الگوی جغرافیا تغییر به‌وجود آمد که شامل تغییر از تأکید توصیفی به تأکید نظری و نیز تغییر روش بود که به‌طور سنتی آن را «انقلاب کمی» می‌نامند، اما همان‌طور که گالچ بیان می‌کند این انقلاب به همان اندازه کمی بود، نظری نیز بود (گالچ، ۲۰۰۸: ۲۳۹). مشخصه انقلاب کمی در جغرافیا، اغلب تلاش برای در نظر گرفتن جغرافیا به‌عنوان علمی فضایی است. انقلاب کمی در جغرافیا بخشی از توسعه گسترده‌تر در علوم اجتماعی بود، اما «فضا» را به‌عنوان متغیری اساسی می‌دید که متن اجتماعی و عمل افراد درون آن را مشروط و مقید می‌کرد؛ بنابراین، بر «فضا» تمرکز شد و روش علمی به معنای کشف و تجزیه و تحلیل فضا بود. در این رویکرد، فضا، فاصله و آرایش پدیده‌ها در

کنار جهت و اتصال (پیوستگی) در اولویت ویژه قرار دارد. براساس این دیدگاه، بررسی «نظم فضایی» که رابطه‌های فضایی را مقید می‌کند برای جغرافیدانان اهمیت زیادی دارد. در بررسی نظم فضایی، به‌جز نمایش ساده‌ فضا به‌عنوان جعبه‌ای ایستا^۱، به چیزهای دیگری نیاز است (الدن، ۲۰۰۹: ۲۶۳). در این رویکرد، با این پیشفرض که همه‌جای زمین «یکنواخت» است، با استفاده از ریاضیات متکی به جبر هندسی به بررسی «توزیع و آرایش فضایی پدیده‌ها» پرداخته می‌شود و آن را با مدل‌های ریاضی نمایش می‌دهند و به ویژگی‌های منحصربه‌فرد ناحیه‌ای و ویژگی‌های طبیعی و فرایندهای فرهنگی و اجتماعی کمتر توجه می‌شود (پوراحمد، ۱۳۸۵: ۱۴۹). به‌عبارت دیگر، این رویکرد به‌دنبال جغرافیای قانونمند است. جغرافیای قانونمندی که در جست‌وجوی ضابطه‌بندی تعمیم‌های تجربی یا قوانین پدیده‌ها و به‌کارگیری جهان‌شمول و فراگیر این قوانین است (شکویی، ۱۳۸۳: ۱۲۹).

الگوی سازمان فضایی در چارچوب فلسفه ویژه و مکتب پوزیتیویسم مطرح شد. شایان ذکر است پوزیتیویسم در تجربه‌گرایی^۲ ریشه دارد و شناخت جهان خارج را برگرفته از تجربه‌ها می‌داند. گرچه این جریان در تاریخ فلسفه سابقه‌ای طولانی داشته است، تجربه‌گرایی نوین با فرانسویس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶) آغاز می‌شود. او با وضع منطق تجربی و با تکیه بر استقرار، صولت قیاس را در هم شکست (بیات و دیگران، ۱۳۸۱: ۱۷۷-۱۸۰). آنچه امروزه روش علمی خوانده می‌شود، در واقع محصول رویکرد تجربی و منطقی به دانش بوده است (معینی علمداری، ۱۳۸۵: ۲۱). مکتب «پوزیتیویسم» در قرن نوزدهم نیز نمودی دیگر از تجربه‌گرایی است. از این دیدگاه، ساختمان عقلی انسان، از مرزهای تجربه حسی تجاوز نمی‌کند. «پوزیتیویسم منطقی» نیز در قرن بیستم از نسل اصالت تجربه است. مهم‌ترین آموزه‌های پوزیتیویست‌های منطقی اصل «تحقیق‌پذیری»^۳ است. به‌موجب این اصل، گزاره‌های معنادار فقط گزاره‌هایی هستند که تحلیلی‌اند یا به‌طور تجربی تحقیق‌پذیرند و درغیراین صورت هر گزاره‌ای نه‌تنها بی‌فایده یا بی‌اعتبار است؛ بلکه از اساس، معنای محصل را ندارد (بیات و دیگران، ۱۳۸۱: ۱۸۰-۱۸۱). درکل، مفروضه اساسی پوزیتیویسم این است که شناخت‌شناسی از عوامل زمانی و مکانی و بیرونی تأثیر نمی‌پذیرد. این مکتب، قائل به وحدت روش شناختی علوم طبیعی و علوم اجتماعی است و فرایندها را مداوم و پیوسته می‌بیند و تغییرهای کمی را برای فرایندها در نظر می‌گیرد (معینی علمداری، ۱۳۸۵: ۹۹).

برای درک مکتب فضایی باید مکتب «فیزیک اجتماعی» را نیز در نظر گرفت. رهبر این مکتب، جان استوارت، یک ستاره‌شناس بود که اساس فیزیک اجتماعی را در آثار تعدادی از دانشمندان علوم طبیعی یافته بود و روش‌های ایشان را برای داده‌های اجتماعی به‌کار می‌برد. او معتقد بود ابعاد جامعه، شبیه ابعاد فیزیکی است و تعداد افراد، مسافت و زمان را شامل می‌شود که وجه تمایز میان فیزیک اجتماعی و جامعه‌شناسی عبارت است از اجتناب از توصیف ذهنی در فیزیک اجتماعی (جانستون، ۱۹۹۱: ۶۷-۶۸).



شکل ۱. رویکردها و مکاتب مؤثر در پیدایش دیدگاه فضایی

منبع: نگارندگان

1. Static Box
2. Empirism
3. Verification

روش پژوهش

پژوهش حاضر از نوع بنیادی است که در آن از روش توصیفی-تحلیلی بهره گرفته شد. گردآوری اطلاعات به شیوه کتابخانه‌ای و رایانه‌ای انجام گرفت و سپس اطلاعات به شیوه کیفی، تجزیه و تحلیل شد. برای پاسخگویی به پرسش پژوهش، ابتدا به بررسی روند بسط دیدگاه فضایی در دیگر شاخه‌های جغرافیای انسانی و جغرافیای سیاسی پرداخته می‌شود و در نهایت در بخش یافته‌ها، دلایل تأخیر به کارگیری دیدگاه فضایی در جغرافیای سیاسی و نیز از محوریت خارج شدن این دیدگاه از مطالعه‌های جغرافیادانان سیاسی بررسی شده است.

۱. روند توسعه دیدگاه فضایی در جغرافیای انسانی

از نظر بیشتر جغرافیادانان دوره گذار جنگ جهانی دوم، جغرافیای ناحیه‌ای طلایه‌دار دانش جغرافیا به‌شمار می‌رفت. در سال ۱۹۶۱، فریمن نوشت: «دلسردی از کار جغرافیادانان ناحیه‌ای به این منجر شده است که بسیاری دچار تردید شوند که آیا رویکرد ناحیه‌ای، از نظر آکادمیکی کارآمد است و به تخصصی‌شدن یا ایجاد شاخه‌ای سیستماتیک از دانش منجر می‌شود». البته قبلاً اگرمن نیز بیان کرده بود کارشناسان جغرافیای ناحیه‌ای فقط تحلیلی سطحی و بی‌مایه عرضه می‌کنند. وی راه اصلاح این نارسایی عمده در آثار جغرافیایی را آموزش و پژوهش به شیوه نظام‌مند می‌دانست. انقلاب در برابر الگوی ناحیه‌ای در کشور ایالات متحده آمریکا شکل گرفت. پژوهش فرد کورت شیفر (۱۹۵۳) یکی از اولین پژوهش‌هایی است که اغلب افراد برای یافتن منشأ انقلاب کمی و نظری به آن استناد می‌کنند. شیفر دراصل اقتصاددان بود و می‌خواست جغرافیایی را ارائه کند که مطابق با فلسفه و روش‌های مکتب پوزیتیویسم باشد؛ بنابراین، نخستین وظیفه او این بود که علاوه بر تعیین ماهیت علم، ویژگی‌های خاص جغرافیا را به‌عنوان علمی اجتماعی تعریف کند (جانستون، ۱۹۹۱: ۴۴-۵۲). وی بیان کرد شیوه‌های توضیحی یک علم، ویژگی‌های آن را تعیین می‌کند و شیوه‌های توضیحی به قانونمندی نیاز دارد؛ یعنی تبیین پدیده‌های توصیف‌شده، همیشه به معنای شناسایی آن‌ها به‌عنوان نمونه‌های قانونمند بوده است. شیفر قواعد نظم‌پذیری عمده مورد بحث در جغرافیا را «الگوهای فضایی» نامید. به این ترتیب، براساس نظر وی جغرافیا را باید علمی به‌شمار آورد که با بیان قانونمندی‌های حاکم بر نحوه پراکندگی فضایی پدیده‌های ویژه بر سطح زمین، سروکار دارد. از نظر وی، جغرافیادانان باید در زمینه «نحوه نظم‌پذیری فضایی» و نه خود پدیده‌ها، نظریه‌هایی قانونمند را طراحی و ارائه کنند؛ بنابراین، شیوه‌های کار جغرافیایی نباید از روش مطالعه سایر علوم (چه علوم طبیعی و چه علوم اجتماعی) متفاوت باشد (پورا احمد، ۱۳۸۵: ۱۵۷-۱۵۸). با تمایل به روش پیشنهادی شیفر در طول دهه ۱۹۵۰، بررسی نظام‌مند در پژوهش و آموزش جغرافیا اهمیت بیشتری یافت و جغرافیادانان انسانی، سنت هارتشورن را رها کردند (جانستون، ۱۹۹۱: ۵۸-۶۴).

شیفر اساس جغرافیای پوزیتیویست منطقی را بنیان نهاد، اما رهبر اصلی برای پیشرفت دیدگاه‌های جدید، هارولد مک‌کارتی بود که همراه با همکاران خود در دانشگاه آیوا تلاش کردند انطباقی بین الگوهای جغرافیایی به‌وجود آورند. همچنین مهم‌ترین آثاری که در زمینه کارهای شیفر و مک‌کارتی در دهه ۱۹۵۰ منتشر شد، محصول دانشگاه واشنگتن سیاتل به رهبری ویلیام گریسون بود. گریسون و همکارانش بیشتر به جغرافیای شهری و اقتصادی علاقه داشتند و براساس تئوری «مکان مرکزی» والتر کریستالر مطالعه می‌کردند. در این مطالعه‌ها، بر تئوری و اندازه‌گیری و توسعه قوانین جغرافیایی تأکید می‌شد، اما در بعضی متون کار تا حدی از تعریف هارتشورن از ماهیت جغرافیا فراتر نمی‌رفت. تفاوت اصلی میان پژوهش‌های جدید با تأکید بر مطالعه‌های نظام‌مند و آثار پیشین، این سه عامل بود: باور بیشتر جغرافیادانان به توانایی خود برای ایجاد قوانین، پژوهش براساس یک روش علمی پذیرفته‌شده و بیرون آمدن از انزوا (همان: ۶۴-۶۸). در سال ۱۹۶۷، ریچارد چورلی و پیترو هاگت کتاب *مدل‌ها در جغرافیا* را منتشر کردند که نقطه عطفی در

توسعه اندیشه‌های جغرافیایی بود (بهفروز، ۱۳۸۴: ۱۳۵)، اما مهم‌تر از آن انتشار کتاب دیوید هاروی با عنوان تبیین در جغرافیا (۱۹۶۹) بود که اولین اثر در زمینه فلسفه جغرافیای نوین است. این کتاب پرارزش شالوده تفکرهای الگوی سازمان فضایی را در راستای تدوین قانون‌ها و نظریه‌ها، از طریق ریاضی کردن پاره‌ای از پدیده‌های جغرافیایی تعیین کرد (شکویی، ۱۳۸۳: ۳۵).

تا اواسط دهه ۱۹۶۰، دگرگونی‌های پدیدآمده تا حد زیادی پذیرفته بود و این دیدگاه در فراسوی ایالات متحده آمریکا تأثیر شایان توجهی داشت و پژوهش‌های کمی و نظری بیشتر پژوهش‌ها را در مجله‌های معتبر جغرافیایی تشکیل می‌داد. بیشتر مطالعه‌های نظام‌مند مربوط به جغرافیای اقتصادی و جنبه‌های اقتصاد شهری بود و دیدگاه جدید بیشتر بر روش‌های پژوهش متمرکز شده بود. بررسی‌های نظام‌مند اوج گرفتند و تمایل ضمنی، به توسعه قوانین معتبر و نظریه‌ها در چارچوبی پوزیتیویستی بود، اما فراگیری این قوانین و نظریه‌ها دیده نمی‌شد. جغرافیدانان انسانی به دنبال هویت خود در میان علوم انسانی بودند؛ زیرا پذیرش و پیروی از فلسفه پوزیتیویستی ایجاب می‌کرد رشته‌های علمی از طریق محتوای خود متمایز شوند، نه براساس روش‌هایشان. رشته جغرافیا نیازمند ارائه دیدگاهی نو و سهمی معین در برابر رشته‌هایی بود که با آن‌ها وجه مشترک داشت. درواقع، جغرافیا نیازمند کانون و روش‌شناسی‌ای جدید بود. این نقطه تمرکز و این کانون در زمینه «متغیر فضایی» و مطالعه «سیستم‌های فضایی» توسعه داده شد (جانستون، ۱۹۹۱: ۷۸-۹۵). در ادامه به این دو مورد پرداخته می‌شود:

جغرافیا به عنوان علم فضایی: در کل، مشخصه عمده مطالعه‌های جغرافیایی براساس این رویکرد، تمرکز آن بر «فضا»، به‌ویژه «فاصله» به‌عنوان یکی از اجزای فضا است. در کتاب‌های منتشرشده در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، می‌توان تمرکز بر نظم و ترتیب فضایی یا ساختارهای فضایی و نقش فاصله - به‌عنوان متغیری تأثیرگذار بر ماهیت آن نظم و ترتیب - را تشخیص داد. یکی از پیشروترین این‌گونه آثار، کتاب پیتر هاگت در سال ۱۹۶۵ با عنوان تحلیل موقعیتی در جغرافیای انسانی^۱ بود. این رویکرد فضایی برای درک جامعه انسانی، دنیایی را فرض می‌کند که در آن، یک متغیر یعنی «فاصله» تعیین‌کننده رفتار انسانی است و تلاش می‌کند عامل فاصله را به‌عنوان عامل تعیین‌کننده الگوهای فضایی به شمار آورد، اما همان‌طور که توسعه روش‌شناسی بدون هیچ‌گونه رهنمود روشن و برنامه‌ریزی پیش می‌رفت، رشد دیدگاه فضایی نیز این‌چنین بود. جدا از بیانیه‌های کلی درباره جغرافیا و علم هندسه، مانند اثر بونج (۱۹۶۲)، تنها تلاشی که راهنمایی را در این باره ارائه می‌کرد، پژوهشی با عنوان «شناسایی بعضی مفاهیم فضایی بنیادی»^۲ بود که نایستون در سال ۱۹۶۳ به چاپ رساند و تا زمان چاپ دومش در سال ۱۹۶۸ از آن استقبال چندانی نشد. هدف نایستون این بود که مشخص کند چه تعداد مفاهیم مستقل، بنیانی را برای دیدگاه فضایی ایجاد می‌کنند. درنهایت، وی در این پژوهش نتیجه گرفت این مفاهیم عبارت‌اند از فاصله^۳، جهت^۴ (سمت‌گیری) و پیوستگی^۵ یا موقعیت نسبی - که حاصل عملکرد فاصله و جهت است. او اظهار داشت: «تعاریف عملکردی این کلمات، قواعد محوری دیدگاه فضایی به‌شمار می‌روند. سایر کلمات مانند الگو، قابلیت دسترسی، همسایگی، حرکت (سیرکولاسیون) و...، از اجزای این مفاهیم بنیادی هستند» (همان: ۹۶-۱۰۰).

مکتب سیستمی: در دهه ۱۹۶۰، جغرافیدانان به‌طور گسترده از ترمینولوژی سیستم‌ها برای توصیف یک «مجموعه فضایی» استفاده کردند که اساس و پایه را برای تحلیل تشکیل داد. اولین مطالعه‌ها در مورد تحلیل سیستمی بیش از آنکه

1. Locational Analysis in Human Geography
2. Identification of some Fundamental Spatial Concepts
3. Distance
4. Direction
5. Connectiveness

کاربردی باشند، برنامه‌ای بودند و به این می‌پرداختند که چگونه این اصطلاح ممکن است در متنی آموزشی و پژوهشی به کار گرفته شود. با وجود این، هاروی در سال ۱۹۶۹ نوشت: «با رهاکردن مفهوم سیستم، یکی از قوی‌ترین تدابیری را رها کرده‌ایم که تاکنون برای رسیدن به جواب‌های رضایت‌بخش به پرسش‌های درباره جهان پیچیده اطراف ابداع شده است؛ بنابراین، پرسش این نیست که باید از تحلیل سیستمی یا مفاهیم سیستم‌ها در جغرافیا استفاده کرد یا خیر؛ بلکه باید بررسی شود که چگونه می‌توان از چنین مفاهیم و چنین شیوه‌های تحلیلی به‌گونه‌ای بهره گرفت که بیشترین سود را داشته باشد». برای پاسخ به این پرسش، دو متغیر در زمینه سیستم‌ها به کار گرفته شدند: «نظریه عمومی سیستم‌ها» و «تحلیل سیستمی» که این دو گاه با هم اشتباه میشوند (همان، ۱۹۹۱: ۱۱۷).

با توجه به تعریف آناتول راپوپورت «کلیتی که از طریق وابستگی متقابل اجزایش، به صورت یک کل عمل می‌کند و یک سیستم خوانده می‌شود. روشی که هدف آن، کشف نحوه تحقق چنین حالتی در گوناگون‌ترین سیستم‌هاست، نظریه عمومی سیستم‌ها نام دارد» (دورتری و فالتزگراف، ۱۳۷۶: ۲۲۳-۲۳۴). «نگرش یا تفکر سیستمی» نیز به معنای اندیشه و مطالعه پدیده‌ها براساس سیستم و اجزای تشکیل‌دهنده آن است؛ یعنی هم «کلیت» پدیده مدنظر است و هم «ارتباط» بین اجزای تشکیل‌دهنده آن (خوشوقت، ۱۳۷۵: ۲۳). در پاسخ به پرسش هاروی در مورد اینکه چگونه می‌توان از مفاهیم و شیوه‌های تحلیل سیستمی به‌گونه‌ای استفاده کرد که بیشترین سوددهی را داشته باشد، چندین توپولوژی از سیستم‌ها و تحلیل سیستم‌ها پیشنهاد شد؛ برای مثال، چورلی و کندی (۱۹۷۱) چهار نوع از سیستم‌ها را تشخیص دادند: سیستم‌های مورفولوژیکی^۱، سیستم‌های سلسله‌ای^۲، سیستم‌های فرایندی-واکنشی^۳ و سیستم‌های کنترل^۴ (جانستون، ۱۹۹۱: ۱۱۸-۱۱۹).

دیدگاه جغرافیا به‌عنوان علم فضایی، تقریباً به صورت گسترده و سریع پذیرفته شد؛ زیرا به سرعت به درون روش‌شناسی آماری در حال توسعه جذب شد، اما رویکرد سیستمی نتوانست توجه زیادی را جلب کند؛ چون طالب تکنیک‌های بیشتری بود. به‌رحال این دو رویکرد فضایی و سیستمی تا اواسط دهه ۱۹۶۰ یک تغییر اساسی در جغرافیای انسانی به وجود آوردند، اما تا اواخر دهه ۱۹۶۰ انتقادهایی درباره آن‌ها مطرح شد. این انتقادات بیشتر به شکست دیدگاه فضایی برای ارائه یک مسیر ماندگار مربوط بود. تعداد شایان توجهی از این انتقادات شامل پیشنهادهایی برای استفاده از دیگر فلسفه‌ها، روش‌شناسی‌ها و رویکردهای نظری بود. همچنین انتقادهایی اساسی از درون رویکرد علم فضایی از طرف کسانی مطرح می‌شد که با وجود تلاش برای استفاده از این دیدگاه، از آن ناراضی بودند. پیامد اصلاحات پیشنهاد شده برای رویکرد علم فضایی، رشد پژوهش‌هایی بود که به‌عنوان «جغرافیای رفتاری»^۵ شناخته می‌شود (همان: ۱۳۴-۱۳۶).

جغرافیای رفتاری، پاسخی در برابر انتقادات به دیدگاه فضایی: جغرافیای رفتاری ریشه در انقلاب رفتاری در علوم انسانی دارد. این علم، به‌جای تأکید بر قیاس برای توسعه علم فضایی، از طریق استقرا تلاش می‌کرد که آن را از مشاهده تصمیم‌گیری‌های واقعی به دست آورد. در واقع، جغرافیای رفتاری یک جغرافیای پوزیتیویستی، ولی در چارچوبی دیگر بود (جانستون، ۱۹۸۰: ۴۰۲-۴۰۴). جغرافیای رفتاری متأثر از اندیشه‌های کارل پوپر، فلسفه پوزیتیویسم و روان‌شناسی و به‌ویژه روان‌شناسی اجتماعی است. کارل پوپر در نقد و اصلاح دیدگاه پوزیتیویستی تلاش زیادی کرد. اگر معتقدان پوزیتیویسم منطقی معتقد بودند که علوم انسانی باید به‌طور کامل از اصول و قواعد روش‌شناختی مورد استفاده در علوم طبیعی بهره گیرد، پوپر معتقد است در بعضی موارد، علوم طبیعی باید از روش‌های رایج در علوم اجتماعی استفاده

1. Morphological Systems
2. Cascading Systems
3. Process-response Systems
4. Control Systems
5. Behavioral Geography

کند. وی معتقد است می‌توان برای تبیین رفتار اجتماعی انسان‌ها مدل‌های تقریباً ساده‌ای ساخت و این مدل‌ها را به‌عنوان تقریب‌هایی برای کشف واقعیت آن پدیده‌ها به کار برد (کرامت‌زاده، ۱۳۸۵: ۲۸-۳۸). در علم جغرافیا، زمینه اصلی برای ظهور جغرافیای رفتاری، تشخیص این نکته بود که مدل‌های مطرح‌شده و آزمایش‌شده، توصیف خوبی از واقعیت ارائه نمی‌دادند (جانستون، ۱۹۹۱: ۱۳۷-۱۳۸)؛ برای مثال، «تحلیل موقعیتی»^۱ که تا حد زیادی از علم اقتصاد گرفته شده بود، بر مفاهیم فضایی متمرکز بود، اما تنوع فضایی را نادیده می‌گرفت. همچنین در بیشتر موارد نظریه و مدل‌ها ایستا بودند؛ درحالی‌که تصمیم‌گیری فرایندی پویاست و انتخاب‌ها ممکن است در طول زمان تغییر کنند (گالچ، ۲۰۰۸: ۲۴۴).

مبانی روش‌شناسی جغرافیای رفتاری ناشی از برداشت ویژه هر فرد از فضا است. برداشت فرد از فضا از یک‌سو با طبقه اجتماعی - اقتصادی و از سوی دیگر با موقعیت فرد در فضا در ارتباط است. در این مکتب، «کل مکان» صحنه عملکردهای اقتصادی، تاریخی و اجتماعی است و درعین حال فضای روان‌شناختی است. این فضا هویت، ساختار و مفهوم ویژه خود را دارد که به مقتضای ویژگی‌های فردی و برحسب شرایط زندگی تغییر می‌یابد. جغرافیای رفتاری، فضای رفتاری و کرداری افراد و کاربرد فضای زندگی را مطالعه می‌کند (فرید، ۱۳۷۹: ۴۱)؛ بنابراین، رویکرد رفتاری - کمی در علم جغرافیا رویکردی استقرایی، با هدف مطرح کردن نکته‌های کلی در مورد ملاحظات درباره فرایندهای در حال انجام است - بیشتر بر موضوع‌های مربوط به تصمیم‌گیری در متون فضایی تمرکز دارد. نظریه‌پردازان و مدل‌سازان مکتب علم فضایی، بیشتر انگیزه‌ها را از اقتصاد نئوکلاسیک و در بعضی موارد علوم منطقه‌ای دریافت کردند، اما محققان جغرافیای رفتاری با داشتن یک محتوای تجربی، به‌طور عمده متأثر از علوم اجتماعی، به‌ویژه روان‌شناسی و جامعه‌شناسی بوده‌اند. نکته دیگر اینکه رفتارگرایان، چندان از مشخصه‌های مکتب فضایی جدا نشدند؛ بنابراین، رویکرد رفتاری، انقلابی جدا از علم فضایی در جغرافیای انسانی نبود و درحقیقت به آن پیوست (جانستون، ۱۹۹۱: ۱۵۰-۱۵۳).

۲. روند به‌کارگیری دیدگاه فضایی در جغرافیای سیاسی

ظهور نگرش فضایی موجب شد جغرافیای سیاسی به جای «ناحیه» که دارای مرز است، بر «فضا» متمرکز شود. تا زمانی که جغرافیای سیاسی با رهبری هارتشورن و ویتلسی به دیدگاه کورولوژیکی می‌پرداخت، بایدها و نبایدهای پرداختن به چیزهای مختلف بر آن سلطه داشت. به بیان دیگر، تا این زمان پرسش در مورد قلمرو رشته جغرافیای سیاسی مناسب بود، اما با تعریف دوباره جغرافیای سیاسی به‌عنوان «تحلیل فضایی پدیده‌های سیاسی» پرسش در مورد قلمرو رشته بی‌اهمیت شد؛ زیرا از دهه ۱۹۶۰ هر پدیده سیاسی در هر سطحی یا هر جنبه از سازمان سیاسی فضا که دارای یک عنصر قلمرویی بود و تکنیک‌های تحلیل فضایی برای مطالعه آن مناسب بودند، به‌عنوان موضوعی معتبر برای مطالعه جغرافیای سیاسی در نظر گرفته شد (دیکشیت، ۱۹۸۲: ۲۰). تحلیل فضایی در جغرافیای سیاسی دو ویژگی داشت: نخست تحلیل فضایی پدیده‌های سیاسی و دوم توجه به ویژگی‌های فضایی فرایندهای سیاسی.

در دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰، جغرافیدانان سیاسی نتوانستند خود را با تحول‌های دیگر شاخه‌های جغرافیا هماهنگ کنند. کارهای کمی کاربرد محدودی در جغرافیای سیاسی داشتند که آن‌ها نیز تا حد زیادی در زمینه جغرافیای انتخابات، رأی‌دهی و تقسیم‌بندی ناحیه‌ها بود (کاکس، ۲۰۰۵: ۶)؛ هرچند سابقه مطالعه‌های مربوط به انتخابات به پیش از دهه ۱۹۶۰ بازمی‌گردد.^۲ پیش از دهه ۱۹۶۰، مطالعه‌های انتخاباتی براساس رویکرد «سنستی یا ناحیه‌ای»^۳ انجام می‌گرفت و پس از ظهور دیدگاه فضایی و رفتاری در مطالعه‌های جغرافیایی بعد از اواسط دهه ۱۹۶۰، رویکرد «رفتاری - فضایی»

1. Locational Analysis

۲. البته شایان ذکر است اولین پژوهش‌های منتشرشده در جغرافیای انتخابات شامل آثاری است که آندره زیگفرید از سال ۱۹۱۳ در فرانسه منتشر کرده است. وی به‌درستی «پدر جغرافیای انتخابات» نامیده شده است (Dikshit, 1982: 158).

3. Areal

محور جغرافیای انتخابات قرار گرفت (دیکشیت، ۱۹۸۲: ۲۴۰). همان‌طور که این پیشگامان مطالعه جدید جغرافیای انتخابات به شکل‌های مختلف تأکید کرده‌اند، در رویکرد سنتی به جغرافیای انتخابات، محققان واحدهایی از فضا را مشخص کرده‌اند و کوشیده‌اند رفتار انتخاباتی را فقط به‌عنوان نقش درون‌ناحیه‌ای و مشخصه‌های اجتماعی و اقتصادی توضیح دهند و به‌ندرت به رابطه‌های فضایی واحدهای ناحیه‌ای با دیگر ناحیه‌ها و تأثیرهای این رابطه‌های فضایی بر رفتار رأی‌دهی توجه کنند. البته رویکرد فضایی در مطالعه انتخابات، تولیدی منطقی از گرایش جدید در جغرافیا بود؛ جایی که رفتار افراد واحد اساسی تجزیه و تحلیل اولیه در نظر گرفته می‌شد. به بیان دیگر، این رویکرد واکنشی به دیدگاه سنتی درباره انتخابات بود که تمایل داشت به واقعیت‌های «رفتاری» اساسی بی‌توجهی کند (همان: ۲۳۹؛ سوگا، ۱۹۷۴: ۵۵). در رویکرد جدید، محققان یک اصل رفتاری-فضایی را دنبال می‌کنند که براساس آن، بررسی‌ها با توجه به ماهیت پیچیده چندمتغیری واکنش رأی‌دهی^۱ افراد صورت می‌گیرد، اما این محققان کمتر به مشخصه‌های ناحیه‌ای حوزه‌ها می‌پردازند و به‌مراتب بیشتر درگیر اندازه‌گیری و تحلیل متغیرهای فضایی کلیدی مانند فاصله، جهت، اتصال و تأثیرهای همسایگی و متنی هستند. مطالعه‌های جغرافیادانانی مانند کاکس، رینولدز، جانستون و دیگران تغییر مهمی ایجاد کرد و آن، تأکید بر تحلیل فضایی به‌جای دیدگاه ناحیه‌ای و توجه به الگوهایی از موقعیت نسبی و کنش و واکنش فضایی، به‌جای صفات موقعیتی بود (دیکشیت، ۱۹۸۲: ۲۴۷-۲۴۸). به‌ویژه پژوهش کاکس در سال ۱۹۶۹ پژوهش‌های پیشگام در مورد تصمیم‌گیری در رأی‌دهی در متنی فضایی است که هم به تأثیرهای جریان اطلاعات بین‌فردی و هم به فعالیت‌های دستوری احزاب سیاسی در جغرافیای رأی‌دهی توجه می‌کند (جانستون، ۱۹۸۶: ۱۲۹). به این ترتیب، از اواخر دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰ جغرافیای انتخابات، موضوع اغلب مطالعه‌های جغرافیادانان براساس دیدگاه فضایی بود.

اما آنچه برای تطبیق جغرافیای سیاسی با جریان فکری غالب در دهه ۱۹۶۰ در علم جغرافیا اهمیت دارد، اثری با عنوان *ساختار جغرافیای سیاسی به ویراستاری راجر کسپرسون و جولیان مینگی* (۱۹۶۹) بود. در این کتاب، به تقویت رویکرد کارکردی-ساختاری و نیز احساس نیاز به ترکیب «فرایند» و «رفتار» توجه شده بود. نویسندگان این کتاب جغرافیای سیاسی را به‌عنوان قلمرو توصیفی و تجویزی به چالش کشیدند و تلاش کردند آن را به حوزه پژوهشی دانشگاهی تبدیل کنند؛ به‌گونه‌ای که بتواند عمل را وارد محیط‌های اجتماعی و جغرافیایی کند (میرحیدر و دیگران، ۱۳۹۲: ۲۳). در واقع، این کتاب برداشتن موانعی را مطرح کرد که جغرافیای سیاسی را از روند کلی علوم اجتماعی جدا می‌کرد (حافظنیا و کاویانی‌راد، ۱۳۹۳: ۱۱۴). کسپرسون و مینگی معتقدند جغرافیادانان سیاسی باید به فرایندهای رفتاری توجه کنند و این فرایندهای مرتبط با فضا را از نظر زمانی و ترتیب وقایع مرتبط به هم، به‌صورت جامع تبیین کنند (کسپرسون و مینگی، ۱۹۶۹: ۳۰۴-۳۱۷).

از دیگر افراد مؤثر بر احیای جغرافیای سیاسی می‌توان از کوهن و روزنتال نام برد. آن‌ها در سال ۱۹۷۱ در پژوهشی با عنوان «مدلی جغرافیایی برای تحلیل سیستم سیاسی»^۲ پیشنهاد کردند جغرافیادانان سیاسی باید بیش از گذشته به فرایندهای سیاسی و پیامدهای فضایی بپردازند و پژوهش‌های خود را در چارچوبی سیستمی انجام دهند (دیکشیت، ۱۹۸۲: ۱۴۹). آن‌ها با این فرض که جغرافیای سیاسی با ویژگی‌های فضایی فرایندهای سیاسی ارتباط می‌یابد، فرایندهای سیاسی و ویژگی‌های فضایی آن‌ها را در چارچوب رویکرد سیستمی تشریح کردند (میور، ۱۹۷۵: ۴). آن‌ها معتقد بودند «فرایندها» کلیدی برای آرایش فضایی و رابطه‌های فضایی هستند و موضوع مطالعه جغرافیایی فرایندهای سیاسی، تبیین آرایش ناحیه‌ای و چشم‌انداز هستند. از نظر کوهن و روزنتال، نقطه عزیمت برای تحلیل فرایندهای سیاسی، «سیستم سیاسی» است. در واقع، به نظر آن‌ها مفاهیم «فرایند» و «سیستم» جدایی‌ناپذیرند. هدف اساسی تحلیل فرایند در یک متن

1. Voting Response

2. A Geographical Model for Political System Analysis

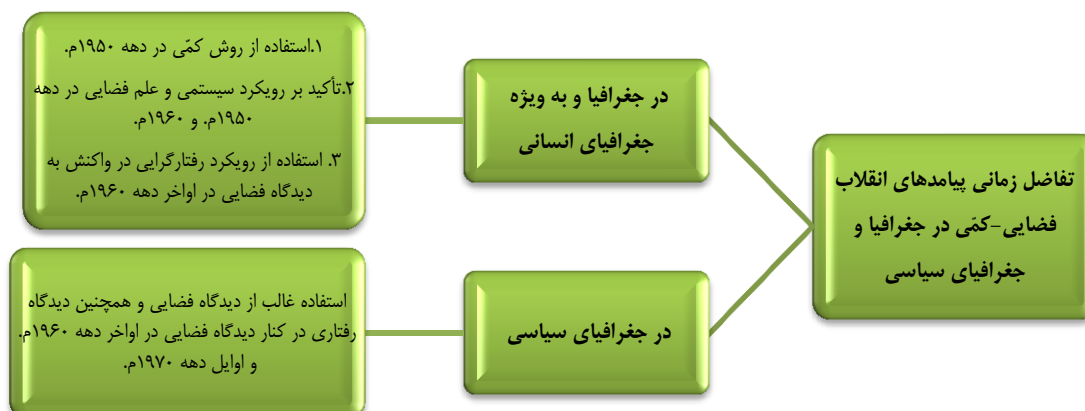
فضایی، بررسی رفتار انسان در فضا است. فعالیت‌های انسان در فضا یا تأثیرهای انسان در فضا در نهایت ممکن است به چشم‌اندازهایی با مشخصه‌های تغییر یافته یا متفاوت منجر شود که شکل دوباره‌ای به ناحیه‌های سیاسی می‌دهد (دیکشیت، ۱۹۸۲: ۱۴۹-۱۵۱).

کوهن و روزنتال در مدل خود سعی کردند نقش سیاسی انسان در جامعه (در دادوستدهای سیاسی، ساختار سیاسی، ایدئولوژی سیاسی) و ارتباط این نقش سیاسی با زمین (مکان‌ها، ناحیه‌ها و چشم‌اندازهای عمومی) و نتیجه این ارتباط یعنی شکل‌گیری سیستم سیاسی را نشان دهند. در مدل کوهن و روزنتال، یک سیستم جغرافیایی همراه با تعامل فرایندهای سیاسی با فضای جغرافیایی توسعه می‌یابد. دادوستدهای سیاسی، ساختارها و نیروهای اجتماعی عناصر اصلی فرایند هستند. مکان، ناحیه و چشم‌انداز عناصر یک فضای جغرافیایی هستند. فرایند و فضا نیز از طریق شکل‌گیری ناحیه‌های عمل سیاسی، دلبستگی‌های ایدئولوژیکی مختلف، سازمان‌ها و ادراک‌های مشخص از این ناحیه‌های عمل سیاسی در تعامل هستند (کلیوت، ۲۰۰۹: ۱۶۹). همچنین کوهن با استفاده از نظریه سیستمی، مدلی را در مورد ارتباط میان فرایندهای سیاسی و فضا ارائه داد که براساس آن فرایندهای کلی‌تر ژئوپلیتیکی را تحلیل و تفسیر کرد (میرحیدر، ۱۳۸۹: ۲۹۲).

همچنین در این دهه، ادوارد سوگا یک الگو برای تحلیل جغرافیایی سیستم‌های سیاسی ارائه داد. وی در سال ۱۹۷۴ با نگارش پژوهشی با عنوان «پارادایمی برای تحلیل جغرافیایی سیستم‌های سیاسی» تلاش کرد چارچوبی از مفاهیم، موضوع‌ها و مسائل پژوهشی مفید در مورد بررسی ابعاد جغرافیایی پدیده‌ها و رفتار سیاسی ارائه کند. به علاوه، الگوی سوگا با ارائه یک اساس برای پیگیری پژوهش‌های جاری در جغرافیای سیاسی، روش‌هایی را پیشنهاد کرد که مطابق آن، زیرشاخه جغرافیای سیاسی بیشتر و مؤثرتر با توسعه‌های روش‌شناسانه و مفهومی جغرافیا هماهنگ می‌شود. همچنین وی تلاش کرد تنوعی از شیوه‌ها را تعیین کند که در آن‌ها دیدگاه فضایی و روش‌شناسی جغرافیای مدرن، بینش‌های ارزشمندی را در مورد مسائل اکولوژی سیاسی ارائه می‌کند (سوگا، ۱۹۷۴: ۴۳). دغدغه سوگا این بود که بداند جغرافیا و علوم سیاسی چه میزان همپوشانی دارند و هدف وی این بود که چارچوب مفهومی‌ای پیشنهاد کند که در آن رویکرد ناحیه‌ای سنتی در تحلیل جغرافیایی را با تأکیدهای اخیر در مورد کنش و واکنش‌ها و ساختار فضایی ترکیب کند و کاربرد این چارچوب را برای مسائل جغرافیایی نشان دهد (همان: ۵۵-۶۶). محور الگوی مطرح‌شده از سوی سوگا مفهوم «سیستم فضایی» است. او یک سیستم سیاسی را شامل مکان‌ها، ویژگی‌های این مکان‌ها، تعامل بین مکان‌ها و بین ویژگی‌های آنان می‌داند (دیکشیت، ۱۹۸۲: ۱۵۶).

پرسکات در سال ۱۹۷۲ کتابی با عنوان *گرایش‌های تازه در جغرافیای سیاسی* منتشر کرد. وی در این کتاب موضوع‌های انتخابی در جغرافیای سیاسی را که تحلیل ریاضی شده‌اند، به این شرح می‌داند: مرزها (مسائلی مانند شکل منطقه مرزی، امتداد مرز)؛ سیاست‌های دولت (مسائلی مانند رابطه‌های بین موقعیت‌های مشخص و سیاست‌های مشخص و رابطه‌های بین نتایج سیاسی مورد نظر و واقعی)؛ تمامیت ملی (پیوستگی بین بخش‌های مختلف یک کشور واحد و بین ایالت‌های گوناگون یک کشور فدرال)؛ انتخابات (مسائلی مانند تشخیص و تعیین موارد حساس و مهم برای رأی‌دهی در سازمان ملل و تشریح الگوهای رأی)؛ قدرت ملی (درجه‌بندی کشورها براساس محاسبه قدرت)؛ ناحیه‌های سیاسی بین‌المللی (رده‌بندی کشورها براساس ضابطه‌های سیاسی) (پرسکات، ۱۳۵۸: ۴۵-۵۰). همچنین ریچارد میور در سال ۱۹۷۵ کتابی با عنوان *جغرافیای سیاسی مدرن* منتشر کرد. میور در این کتاب بیان می‌کند جغرافیای سیاسی با «تعامل فضایی بین پدیده‌های جغرافیایی و سیاسی» ارتباط می‌یابد. وی سعی کرد اصطلاح‌ها و نظریه‌هایی را که از علوم سیاسی گرفته بود و همان موضوع‌های سنتی جغرافیای سیاسی مانند مرزها، سرحدات، اندازه، شکل و موقعیت حکومت‌ها و البته بعضی مباحث جدید مانند فرایندهای سیاسی، ادراک و تصمیم‌گیری را به صورت کمی و آماری بررسی کند. وی در بعضی بخش‌های این کتاب تلاش می‌کند نظریه‌های علوم سیاسی و رابطه‌های بین‌الملل مانند نظریه‌های مربوط به

تصمیم‌گیری را به جغرافیای سیاسی بسط دهد (میور، ۱۹۷۵: ۷۱-۱۱). در سال ۱۹۷۷ نیز پیتر تیلور کتابی را با عنوان *تحلیل کمی در جغرافیا: مقدمه‌ای بر تحلیل فضایی*^۱ منتشر کرد. وی در این کتاب به موضوع‌هایی مانند تحلیل فضایی، تحلیل کمی و مدل‌سازی پرداخت.



شکل ۲. تفاضل زمانی پیامد انقلاب فضایی-کمی در جغرافیا و جغرافیای سیاسی
منبع: نگارندگان

به‌طورکلی، با آنکه جغرافیدانان سیاسی بسیار دیر به جریان فضایی غالب در جغرافیا پیوستند، در دهه ۱۹۷۰ مشارکت‌های ارزشمندی در زمینه پایتخت‌ها، مطالعه‌های انتخاباتی، تغییرهای ناحیه‌های اداری و مطالعه سیاست‌های شهری انجام دادند؛ به‌گونه‌ای که تا اواسط دهه ۱۹۷۰ جغرافیدانان سیاسی به جایی رسیدند که محققان علوم سیاسی تصدیق کردند بعضی پژوهش‌های جغرافیای سیاسی آن‌ها را به مسیری خوب برای نظریه سیاسی راهنمایی کرده است (دیکشیت، ۱۹۸۲: ۲۰). شایان ذکر است آنچه تحلیل فضایی را از مدل‌سازی‌های جامعه‌شناختی، سیاسی و اقتصادی متمایز می‌کند و موجب اهمیت این دیدگاه می‌شود، در نظر گرفتن عناصر ترکیبی و متنی مسئله است. در پژوهش‌های جغرافیدانان سیاسی، متن^۲ (محیطی که رفتار سیاسی در آن شکل می‌گیرد و بیان می‌شود) اهمیت بالایی دارد و این موجب تمایز مطالعه‌های جغرافیدانان سیاسی از محققان علوم سیاسی میشود (اولافین، ۲۰۰۶: ۳۰-۳۳). در بخش بعدی این پژوهش، به این مسئله پرداخته می‌شود که چرا دیدگاه فضایی بسیار دیر وارد پژوهش‌های جغرافیدانان سیاسی شد و از دهه ۱۹۷۰ از محوریت مطالعه‌ها کنار گذاشته شد.

بحث و یافته‌ها

۱. دلایل تأخیر در ورود و خروج سریع دیدگاه فضایی در مطالعه‌های جغرافیای سیاسی

دیدگاه فضایی نسبت به دیگر شاخه‌های رشته جغرافیا بسیار دیر (در اواخر دهه ۱۹۶۰) به محور مطالعه‌های جغرافیدانان سیاسی تبدیل شد و همچنین بسیار زود از محوریت مطالعه‌ها کنار گذاشته شد. برای این پرسش که چرا جغرافیدانان سیاسی با تأخیر این دیدگاه را در مطالعه‌های خود به کار گرفتند، می‌توان دلایل زیر را بیان کرد:

الف) ناسازگاری پژوهش‌های بنیادی با روش پوزیتیویستی در جغرافیای سیاسی: نارسایی این دیدگاه در

جغرافیای سیاسی در وهله نخست به این موضوع بازمی‌گشت که پژوهش‌های بنیادی در حوزه سیاست، با رویکرد پوزیتیویستی سازگار نبود (اگنیو و ماسکارا، ۲۰۱۲: ۱۱۱). در این زمینه، میور معتقد است انقلاب کمی آشفتگی‌ای را به‌وجود آورد و بسیاری از

1. Quantitative Methods in Geography: An Introduction to Spatial Analysis

2. Context

محققان با استعدادهای فراوان را منزوی کرد (مویر، ۱۳۷۹: ۱)؛ زیرا کارهای کمی کاربرد محدودی در جغرافیای سیاسی داشتند. در واقع، به نظر نمی‌رسید جغرافیای سیاسی به‌استثنای انتخابات، چیز زیادی برای ارائه‌کردن در پژوهش برای «قوانین فضایی» داشته باشد (جونز و دیگران، ۱۳۸۶: ۱۷). دلیل علاقه فراوان به جغرافیای انتخابات نیز به آماده‌بودن و دسترس‌پذیری آمارهای انتخاباتی مربوط بود؛ زیرا این آمارها جزء دقیق‌ترین آمارهایی بودند که در دسترس جغرافیدانان قرار می‌گرفتند (پرسکات، ۱۳۵۸: ۵۴)، اما دلیل مهم‌تر ناشی از این واقعیت بود که انتخابات مبتنی بر فضا است؛ بنابراین، مطالعه آن بیش از هر جنبه دیگری از جغرافیای سیاسی، منعکس‌کننده تأکید روش‌شناسانه و مفهومی جریان اصلی پژوهش‌های جغرافیایی در این زمان است؛ یعنی جریان فکری‌ای که به‌طور عمده دغدغه آن استفاده از تحلیل کمی، فرایندهای پخش فضایی و مطالعه‌های رفتاری بود (دیکشیت، ۱۹۸۲: ۲۳۷؛ سوگا، ۱۹۷۴: ۴۷)؛ بنابراین، پرداختن به موضوع انتخابات با استفاده از تحلیل فضایی و روش کمی به‌نوعی تلاش برای اعاده حیثیت جغرافیای سیاسی برای تطابق با دیدگاه فضایی در میان دیگر شاخه‌های جغرافیای انسانی بود. انتخابات، اطلاعات مناسبی را تأمین می‌کرد که براساس آن جغرافیدانان می‌توانستند تأثیرهای تفاوت‌های محلی و ناحیه‌ای را بر زندگی اجتماعی اندازه‌گیری کنند. همچنین وقتی انتخابات از نظر جغرافیایی بررسی می‌شد، مدخلی را برای درک پویایی‌های اجتماعی سیاست تأمین می‌کرد (اگنیو و ماسکارا، ۲۰۱۲: ۱۲۵-۱۲۷). با وجود آنکه نوآوری‌های فنی و نظری، جغرافیای انتخاباتی را به جریان پیشگام در جغرافیای سیاسی در دهه ۱۹۷۰ تبدیل کرد، در سال ۱۹۸۱ میور اعلام کرد: «نتایج و خروجی اطلاعاتی جغرافیای انتخاباتی با توجه به نیازهای عمومی جغرافیای سیاسی، از تناسب لازم برخوردار نیست» (جونز و دیگران، ۱۳۸۶: ۱۷)؛ زیرا حجم پژوهش‌ها در این زمینه، بالا و خروجی اندک و ضعیف بود (کاوانا، ۲۰۰۹: ۳۹۷) که دلیل آن تسلط رویکردهای کمی و پوزیتیویستی و فقدان بنیان نظری بوده است (کاپلز، ۲۰۰۹: ۱۱۲)؛ بنابراین، توجه بیش از حد به دیدگاه فضایی و روش‌های کمی موجب ضعف جغرافیای انتخاباتی شد.

ب) تناسب‌نداشتن نظریه‌های محوری در دیدگاه فضایی - کمی با مسائل مطرح در جغرافیای سیاسی:

جغرافیای کمی و سپس علم اطلاعات جغرافیایی^۱ به‌عنوان پاسخی برای چالش‌های روز، به‌ویژه رکود اقتصادی کشورهای غربی، توسعه یافت. با دنبال کردن تحلیل فضایی و GIS و سپس ادغام این رویکردها، موقعیت «علمی» جغرافیا و کاربردهای آن برای حکومت کورپوراتیست مشخص می‌شد (اولافلین، ۲۰۰۵: ۳۱). یکی از نتایج انقلاب فضایی - کمی تمرکز بر نظریه موقعیت^۲ بود. این نظریه شامل آثار افرادی از قبیل فن تونن، کریستالر، وبر و لوش بود. روش‌های کمی و سنت فضایی مطابقت خوبی با هم داشتند؛ زیرا سنت فضایی چیزهای زیادی برای اندازه‌گیری ارائه می‌دهد؛ مانند جریان کالاها، مهاجرت، تراکم جمعیت، فراوانی مسافرت‌ها، میزان جدایی و افتراق، اختلاف‌های موقعیتی و مکانی. برای مدتی جغرافیدانان می‌توانستند خود را با ترسیم موقعیت فضایی تقریباً هر چیز مشغول کنند. ابزارهای حرکت ممکن بود ابزار حرکت فضایی باشند، تفاوت‌ها ممکن بود تفاوت‌های موقعیتی باشند، همبستگی به همبستگی فضایی تبدیل شد و...، اما این دیدگاه‌ها پیش از همه، در جغرافیای شهری و اقتصادی کاربرد یافتند (کاکس، ۲۰۰۵: ۶). جغرافیدانان به فضایی‌کردن^۳ شکل‌های زندگی مانند سکونتگاه‌های شهری، کاربری زمین و جریان‌های مهاجرت پرداختند. آنان در مدل‌سازی تأثیرهای فاصله بر فضای سکونتگاه‌ها، موقعیت صنایع و استفاده از زمین‌های کشاورزی درگیر شدند و در این راه از تجزیه و تحلیل فضایی و روش‌های کمی بهره گرفتند؛ هرچند این مسائل به موضوع‌های جغرافیای سیاسی بسیار نزدیک نبود. در مقایسه با مدل‌های موقعیتی^۴ که رشته‌های اقتصاد و جامعه‌شناسی برای دیگر زیرشاخه‌های رشته جغرافیا فراهم کرده بودند، علوم سیاسی در ابتدا برای جغرافیای سیاسی چیزی ارائه نمی‌داد (اگنیو و ماسکارا، ۲۰۱۲: ۱۲۲-۱۲۳).

1. Geographic Information Science (GIS)
2. Location Theory
3. Spacing
4. Locational Models

ج) نادیده گرفتن عامل قدرت و سیاست در دیدگاه فضایی: تحلیل فضایی به عنوان دیدگاه اصلی، اقتصادهای نئوکلاسیک به عنوان چارچوب و پوزیتیویسم منطقی به عنوان زیربنای روشی آن، با جغرافیای سیاسی سازگار نبود (شورت، ۱۹۹۳: ۱). نظریه موقعیت تا حد زیادی فضایی سازی اقتصاد رایج بود. اگرچه در اصل اقتصاد در دستان افرادی مانند آدام اسمیت و ریکاردو یک لبه قدرتمند سیاسی داشت، اما تا آخر قرن نوزدهم این لبه در حال کم رنگ شدن و از بین رفتن بود و اقتصاد به طور واضح غیرسیاسی شده بود. دلیل ماهیت غیرسیاسی آن کاملاً ساده بود. دلیل اصلی به افرادی مربوط میشد که دارای اولویت‌ها و منابع نیروی کار، پول، زمین و... بودند و در بازارها با هم مواجه می‌شدند. اقتصاد وابسته به توانایی هر فرد (کارفرما، کارمند، خریدار، فروشنده) برای تعیین نتایج بود. تلاش برای اعمال قدرت بازار با خریدارانی مواجه میشد که در جاهای دیگر به دنبال فروشندگان دیگری بودند و این موضوع درباره جست‌وجوی خریداران از سوی فروشندگان نیز مصداق داشت. تنها استثنا برای این امر، تأثیری بود که انحصارات بر بازارهای نهایی یا در بازار ورودی‌های فرایند تولید داشت. به طور خلاصه، در اقتصاد رایج و در نتیجه در نظریه موقعیت و اقتصاد شهری که به صورت فزاینده‌ای از این نظریه تأثیر می‌پذیرند، می‌توان به راحتی از مسئله قدرت چشم‌پوشی کرد (کاکس، ۲۰۰۵: ۶-۷)؛ درحالی که قدرت از مفاهیم اصلی جغرافیای سیاسی به شمار می‌رود. به بیان دیگر، با تأکید بر اقتصادهای نئوکلاسیک، به عنوان سیستمی خودتنظیم، یعنی سیستمی که در آن هر عامل تولید، پاداش عادلانه خود را دریافت می‌کند، پرسش‌های مربوط به مناقشه و توزیع نابرابر نادیده گرفته می‌شود. پوزیتیویسم منطقی نظرها را به سمت تحلیل داده‌ها به طور کلی و به ویژه اظهارهای تجربی قابل اثبات - جدا از در نظر گرفتن رابطه‌های قدرت درون جامعه - معطوف می‌کند. جغرافیای سیاسی واقعی نمی‌توانست در چنین دیدگاهی شکوفا شود (شورت، ۱۹۹۳: ۱)؛ زیرا جغرافیدانان سیاسی در این دیدگاه باید به فرایندها بپردازند تا علت‌ها.

همچنین جغرافیای سیاسی نظام‌مند فقط متضمن نظام‌مند کردن روند تدریس و پژوهش در زمینه جغرافیای سیاسی و پرداختن به مفاهیم و موضوع‌ها به جای ناحیه‌ها و مناطق بود. در این نوع نگرش، تعمیم و کلیت‌گرایی بسیار بیشتر و آسان‌تر از رویکرد متکی بر ناحیه‌ها و مناطق صورت می‌گرفت، اما به این معنا نبود که نظریه پردازی در این رویکرد بسیار عمیق و پرمعنا بوده است. حتی دقیق‌ترین فعالیت‌ها برای تولید مدل‌ها و ارائه نظریه‌ها از طریق تحلیل کمی به شناخت‌شناسی پوزیتیویستی^۱ آن‌ها محدود بود؛ یعنی می‌توان از طریق ایجاد و آزمایش قوانین و ضابطه‌های مبتنی بر مشاهده تجربی، به درک درستی از جهان دست یافت؛ درحالی که به نظر منتقدان، پوزیتیویسم بسیار مشکل‌آفرین است؛ زیرا احساس غیرحقیقی عینیت و بی‌طرفی را به وجود می‌آورد، مسائل اجتماعی و اخلاقی را از صافی خود عبور می‌دهد، رابطه میان وقایع مشاهده شده و زبان‌های نظری را کم‌اهمیت می‌شمارد و از همراهی با نقش مؤثر نهادهای انسانی و ساخت‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در شکل‌دهی به دنیای بشری بازمی‌ماند. به دلیل این کاستی‌های شناخت‌شناسی، جغرافیای سیاسی پوزیتیویستی، عجیب، غیرسیاسی و مستقل از سیاست بود (جونز و دیگران، ۱۳۸۶: ۱۸).

۲. دلایل از محوریت خارج شدن دیدگاه فضایی از مطالعه‌های جغرافیدانان سیاسی

جغرافیدانانی که پژوهش‌های بسیار مهم و بالارزشی براساس دیدگاه فضایی انجام داده بودند، در دهه ۱۹۷۰ در افکار خود تجدیدنظر کردند؛ برای مثال، هاروی در زمانی کمتر از پنج سال از انتشار کتاب تبیین در جغرافیا، رویکرد خود را تغییر داد. پیتر تیلور که در سال ۱۹۷۷ کتاب تحلیل کمی در جغرافیا را منتشر کرده بود، در دهه ۱۹۸۰ در افکار خود تجدیدنظر کرد. برای خارج شدن دیدگاه فضایی از محوریت مطالعه‌های جغرافیدانان سیاسی در دهه ۱۹۷۰، می‌توان دلایل زیر را برشمرد:

الف) تغییر الگو در علم جغرافیا: اندیشه‌های موجود در جغرافیای سیاسی، همواره (البته با کمی تأخیر) تابعی از اندیشه‌ها در دیگر شاخه‌های جغرافیا بوده است. در دهه ۱۹۶۰، با بروز بحران‌های اقتصادی و سیاسی در بسیاری از کشورهای غربی، بسیاری از جغرافیدانان به دیدگاه‌های نظری گرایش یافتند که دربرگیرنده وضعیت فعلی و درعین حال ارائه درک تازه‌ای از موضوع‌های قدیمی بود (حاتمی‌نژاد، ۱۳۹۱: ۱۶). از اواخر دهه ۱۹۶۰، مفهوم و کارکرد «عدالت اجتماعی» وارد ادبیات جغرافیایی شد که هاروی آن را انقلاب در تفکر جغرافیایی می‌داند. جغرافیدانان به مسائلی مانند رفاه اجتماعی، نابرابری‌های شدید، فقر، نژادپرستی، قوم‌گرایی، جرم و جنایت، اصالت زن و آونک‌نشینی - که تا آن زمان در جغرافیا فراموش شده بود - توجه کردند و هریک از این موضوعات، جغرافیای ویژه خود را یافت. دیوید هاروی اولین جغرافیدانی بود که مفهوم عدالت اجتماعی را در کمک به خیر و صلاح همگانی، توزیع درآمد در مکان‌ها، تخصیص عادلانه منابع و رفع نیازهای اساسی مردم به کار گرفت و با طرح وابستگی میان نابرابری‌های اجتماعی و ساختارهای فضای جغرافیایی، بنیانگذار جغرافیای انسانی نو شد (شکویی، ۱۳۸۳: ۱۴۱).

طی دهه ۱۹۷۰، علم جغرافیا از تسلط دیدگاه فضایی - کمی رویگردان شد. همچنین تا اواسط دهه ۱۹۷۰ انتقادهایی به جغرافیای رفتاری و به‌ویژه به «روش» آن وارد شد که از نظریه اجتماعی و اصول مارکسیستی مشتق شده بود (گالچ، ۲۰۰۸: ۲۴۸ - ۲۴۹)؛ درحالی‌که علوم پوزیتیویستی و علم فضایی، قوانین علمی و اجتماعی را در زمان و فضا، فراگیر می‌دانند. جغرافیدانان به این نتیجه رسیدند که قوانین علمی و اجتماعی، ثابت و ابدی نیستند (حاتمی‌نژاد، ۱۳۸۱: ۱۶). «جغرافیای رادیکال» اصطلاحی بود که در دهه ۱۹۷۰ برای توصیف حجم فزاینده‌ای از آثار و نوشته‌های جغرافیایی به کار میرفت که در نقد علم فضایی و پوزیتیویسم به‌عنوان انگاره غالب آن زمان (حاتمی‌نژاد، ۱۳۹۱: ۱۶) و در همدردی با فرایندهای سیاسی گسترده‌تر آن دوره بیان می‌شد (سیبلی و دیگران، ۲۰۰۵: X). جغرافیای رادیکال ابتدا در نتیجه عکس‌العمل انتقادی جغرافیدانان به دو بحران سرمایه‌داری در غرب شکل گرفت: اول کشمکش مسلحانه در منطقه پیرامونی (جهان سوم) و به‌طور اخص درگیری نظامی ایالات متحده آمریکا در ویتنام و دوم ناآرامی‌های گتوهای شهری در کشورهای صنعتی مثل آمریکا و انگلستان در اواسط و اواخر دهه ۱۹۶۰، جنبش حقوق مدنی در آمریکا، اعتراض‌های دانشجویی جهانی در سال ۱۹۶۸، جنبش زنان و دیگر شکل‌های سیاست رادیکال. در اواخر دهه ۱۹۶۰، بعضی از جغرافیدانان آمریکا سعی کردند به کمک ساکنان سیاهپوست گتوی شهری بشتابند (گروه اعزامی دیترویت به رهبری ویلیام بونج به این کار اقدام کردند)، اما به‌زودی متوجه شدند نظریه‌های جغرافیای متعارف و روش‌شناختی متداول پاسخگوی شرایط رادیکال نیستند و باید به فکر دستیابی به رهیافت‌های جدید بود. در نتیجه، زمینه برای ورود دیدگاه‌های اقتصاد سیاسی و اندیشه‌های مارکسیستی به‌ویژه به‌شکل ساختارگرایی آن به جغرافیا فراهم شد و جغرافیدانان به تدریج با پژوهش درباره جامعه و نظریه اجتماعی و مطالعه و تفسیر نوشته‌های مارکس، به مارکسیسم علاقه‌مند شدند. انتشار کتابهایی مانند *عدالت اجتماعی و شهر* اثر دیوید هاروی (۱۹۷۳)، *مسئله شهری اثر مانوئل کاستلز* (۱۹۹۷) و *جغرافیای رادیکال: دیدگاه‌های جایگزین درباره مسائل اجتماعی معاصر* (۱۹۹۷) اثر ریچارد پیت، در برانگیختن افکار جغرافیدانان، بروز انقلاب اجتماعی و رسمیت‌بخشیدن به فرهنگ رادیکال در جغرافیای غرب بسیار مؤثر افتاد. همچنین با تأسیس مجله آنتی‌پود^۱، جغرافیدانان دانشگاهی با بررسی اینکه چگونه سرمایه و حکومت در مقیاس‌های گوناگون، توسعه نابرابر ایجاد می‌کند و جغرافیا در این فرایندها چه نقشی دارد، آثار قدرت و اختیار را در جامعه به چالش کشیدند (میرحیدر، ۱۳۸۹: ۲۹۳؛ سیبلی و دیگران، ۲۰۰۵: X). اگنیو و ماسکارا جریان‌های فکری را که در دهه ۱۹۷۰ وارد جغرافیای سیاسی شدند، با عنوان «دیدگاه‌های سیاسی - اقتصادی» نامگذاری می‌کنند. با ظهور این دیدگاه‌ها، جغرافیدانان سیاسی

پدیده‌های سیاسی-جغرافیایی را دوباره قالب‌بندی کردند. یکی از انواع این رویکردها، نظریه نظام‌های جهانی ایمانوئل والرشتاین بود که به‌ویژه در جغرافیای سیاسی بانفوذ است (اگنیو و ماسکارا، ۲۰۱۲: ۱۲۷-۱۲۸). پیتر تیلور این نظریه را در آثار خود به‌کار گرفت و نقش مهمی در پیشرفت جغرافیای سیاسی ساختارگرا در چارچوب مقیاس‌های محلی، ملی و جهانی ایفا کرده است (میرحیدر، ۱۳۸۹: ۴۶۶).

همچنین شایان ذکر است از دهه ۱۹۷۰ به بعد مکتب جغرافیای انسان‌گرا ظهور یافت. اندیشه انسان‌گرایانه در جغرافیا به‌عنوان انتقادی از پوزیتیویسم و انقلاب کمی-فضایی شکل گرفت و توسعه یافت. انتقاد و اعتراض اصلی انسان‌گرایان این بوده است که در روش‌شناسی پوزیتیویستی و مکتب فکری فضایی، توجه کافی به تبیین جهان انسانی، مسائل انسانی و به‌ویژه نهادهای اخلاقی، عرف، سنت و زیبایی‌شناسی، نمادها، نشانه‌ها و نظام دلالت معنایی معطوف نشده است. از دیدگاه جغرافیدانان انسان‌گرا، در تفکر و استدلال‌ها باید ارتباط و پیوند مستمر با تجربه‌های انسان از زندگی روزمره برقرار باشد و به ظرفیت‌های خلاقانه انسانی توجه شود. مکان، مفهومی کلیدی در جغرافیای انسان‌گراست (همان: ۴۶۶-۴۶۷).

در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ و پس از آن، با تغییر شکل بافت‌های سیاسی گسترده‌تر، پرسش‌ها و چارچوب‌های فکری جغرافیدانان به‌طور شایان توجهی تغییر کرد (سیبلی و دیگران، ۲۰۰۵: xi) و ادامه و توسعه جریان‌های فکری که از دهه ۱۹۷۰ به جغرافیای انسانی وارد شدند، موجب شکل‌گیری جریان‌های فکری مانند فمینیسم انتقادی، پسااستعمارگرایی، پسااستارگرایی و پست‌مدرن در جغرافیای سیاسی شدند، که بررسی دقیق آن‌ها پژوهش‌های جداگانه‌ای را می‌طلبد، اما به‌طور کلی می‌توان گفت حمله علیه پوزیتیویسم و واقعیت‌های قابل مشاهده، گفتمانی‌پنداشتن واقعیت‌های انسانی، پرده برداشتن از دانش و قدرت در نظریه‌های کلاسیک و شالوده‌شکنی گفتمان‌ها و فراروایت‌های مختلف نظریه‌پردازی، وجوه مشترک این تحول‌های فکری است. این دیدگاه‌های جدید، با گذار از پوزیتیویسم و بر پایه یکی از سطوح هرمنوتیک به ویژه روش گفتمانی، شیوه جدیدی را برای مطالعه در علم جغرافیای سیاسی ارائه کرده‌اند. این نظریه‌ها که هسته اصلی آن‌ها شالوده‌شکنی گفتمان کلاسیک جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک است، موضوع‌های قابل مطالعه را مسائل عینی و قابل مشاهده نمی‌پندارند؛ بلکه آن‌ها را واقعیت‌های نسبی تبیین‌یافته در سایه گفتمان‌های مختلف تلقی می‌کنند (افضلی و امیری، ۱۳۹۰: ۵۷).

بنابراین، می‌توان گفت از دهه ۱۹۷۰ به بعد دورانی که انتظار می‌رفت جغرافیا، علمی عینی و غیرانسانی جلوه کند و تصور وجود واحد و عینی برای این علم، به پایان رسید. همچنین دورانی که فرض می‌شد پژوهش‌های جغرافیای سیاسی باید از دیدگاه سیاسی خنثی و ترجیحاً غیرسیاسی باشد و دورانی که با هرگونه بیان دیدگاه‌های سیاسی و عقاید اخلاقی که بالقوه مخرب و بحث‌انگیز باشد، مخالفت می‌شد و استدلال می‌شد که احساس بشری نباید در مطالعه انسانیت دخالت داشته باشد، پایان یافت (مویر، ۱۳۷۹: ۵). به این ترتیب، دیدگاه فضایی-کمی از محوریت مطالعه‌های جغرافیدانان سیاسی خارج شد.

ب) تغییر در نظام بین‌الملل: همان‌گونه که می‌دانیم، رشته جغرافیای سیاسی پس از جنگ جهانی دوم با معضلی روبه‌رو شد. ژئوپلیتیک آلمانی، جنگ جهانی دوم و خسارت‌های ناشی از جنگ، پرده سیاهی بر چهره جغرافیای سیاسی کشید (جونز و دیگران، ۱۳۸۶: ۱۴). بعد از سال ۱۹۴۵، محققان جغرافیای سیاسی به این نتیجه رسیدند که سیاسی‌شدن بیش از حد جغرافیای سیاسی، آن را از اهداف علمی دور می‌کند. به علاوه، تصور ارتباط میان ژئوپلیتیک و دیدگاه توسعه‌طلبانه مسئولان آلمان نازی به بدگمانی به ژئوپلیتیک دامن زد و در نتیجه ژئوپلیتیک از نظر لفظ و تحلیل برای چهل سال از برنامه‌های دانشگاهی حذف شد (میرحیدر و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۷) و اندیشمندان رشته‌هایی مانند تاریخ دیپلماتیک و

رابطه‌های بین‌الملل جای جغرافیدانان سیاسی را گرفتند و به‌جای آن‌ها برای پرکردن خلأ فکری در ارائه مشاوره و پیشگویی ژئوپلیتیکی به دولت‌ها کمک می‌کردند (اگنیو و ماسکارا، ۲۰۱۲: ۱۱۰). کنار گذاشتن ژئوپلیتیک به معنای کنار گذاشتن برون‌گرایی و فرامرزی‌نگریستن و روی آوردن به درون‌گرایی و درون‌مرزی‌نگریستن بود. جغرافیای سیاسی در این سال‌ها عاری از هر نوع تئوری واقعی و متکی بر مطالب توصیفی بدیهی بود و تا حد زیادی به وادی راحت‌طلبی جغرافیای ناحیه‌ای^۱ کشانده شد (بلاکسل، ۱۳۸۹: ۲۳). هراس از گذشته این رشته موجب شد جغرافیدان سیاسی در ارائه الگوها و دیدگاه‌های خود با احتیاط عمل کنند (حافظ‌نیا و کاویانی‌راد، ۱۳۹۳: ۱۱۲) و بیشتر به رویکردهای جغرافیای انسانی و توصیفی روی آوردند که عاری از رویکردهای سیاسی بودند؛ زیرا پروراندن اندیشه‌ها در مسائل ژئوپلیتیکی که از مفاهیم معین منافع ملی یا بعضی خطوط سیاسی غالب منحرف باشد، بسیار خطرناک بود؛ درحالی‌که پرداختن به دیدگاه فضایی از این جهت برای جغرافیدانان سیاسی مشکل‌زا نبود. همان‌گونه که هاروی بیان می‌کند: «جغرافیدانان در پشت سپر پوزیتیویست که در ظاهر یک روش علمی بی‌طرف بود احساس امن‌تری داشتند» (اگنیو و ماسکارا، ۲۰۱۲: ۱۱۰).

در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، جغرافیدانان سیاسی همچنان از پرداختن به ژئوپلیتیک و مسائل سیاسی وحشت داشتند؛ برای مثال، در سال ۱۹۶۰ «کریستف» پژوهشی در زمینه تاریخ ژئوپلیتیک منتشر کرد، که در آن به ارزش و اهمیت ژئوپلیتیک توجه کرده بود و مطرح کرده بود که بی‌توجهی به آن از نظر سیاسی و علمی خطرناک است، اما الکساندر از این پژوهش به شدت انتقاد کرد. وی نوشت: همه چیزهای باارزش ژئوپلیتیک را می‌توان در جغرافیای سیاسی یافت؛ بنابراین، این واژه باید به‌عنوان واژه‌ای کاری کنار گذاشته شود. در سال ۱۹۶۴، پیر ژرژ جغرافیدان فرانسوی در کتابش با عنوان *جغرافیای فعال* واژه ژئوپلیتیک را بدترین کاریکاتور جغرافیای کاربردی در نیمه اول قرن بیستم خواند و تحلیل‌های ژئوپلیتیکی را مردود دانست (میرحیدر، ۱۳۸۹: ۴۱۸-۴۱۹). حتی پرسکات در کتاب *گرایش‌های تازه در جغرافیای سیاسی* (۱۹۷۲) بیان کرد جغرافیدانان سیاسی بهتر است از درگیری عمیق و تعهدهای سیاسی خودداری کنند؛ چراکه به انحراف به سمت ژئوپلیتیک منجر می‌شود. نقش جغرافیدانان سیاسی باید نقش یک متخصص بی‌طرف باشد. اگر جغرافیدان سیاسی قادر نیست خود را از یک تعهد عمیق سیاسی معاف کند، عاقلانه است که پژوهش خود را به آن قسمت‌هایی خارج از قلمرو تعصبی‌اش منحصر کند (پرسکات، ۱۳۵۸: ۳۱).

با نزدیک شدن به پایان دهه ۱۹۶۰، نظم جهانی سیاسی کروی^۲ به زوال گرایید و این به معنای احیای دوباره جغرافیای سیاسی بود (بلاکسل، ۱۳۸۹: ۲۳). به این صورت که در سال‌های پایانی دهه ۱۹۶۰ به علت تغییرهایی که در ساختار نظام بین‌الملل روی داد زمینه برای احیای مجدد جغرافیای سیاسی فراهم شد. بعضی از این تغییرها عبارت بودند از: ظهور بازیگران جدید در صحنه بین‌الملل به دلیل استعمارزدایی و بروز ملی‌گرایی در جهان سوم، انقلاب کوبا و رشد جنبش‌های انقلابی در سایر مناطق جهان، شکاف میان چین و اتحاد جماهیر شوروی (میرحیدر، ۱۳۸۹: ۴۲۰). مخالفت فزاینده با حساسیت جنگ سرد نیز برای احیای جغرافیای سیاسی بسیار مهم بود؛ درحالی‌که مسابقه تسلیحاتی هسته‌های بیشتر می‌شد، نسل جدید جغرافیدانان سیاسی کم‌کم به جنگ سرد واکنش نشان دادند؛ یعنی پرسش‌هایی درباره چگونگی به‌وجود آمدن جنگ سرد و چگونگی کاهش خطر آن مطرح کردند. آن‌ها هنجارهای رفتاری شخصی و چشم‌انداز سیاسی تکامل یافته درون محیط آکادمیک در سال‌های بعد از جنگ را نمی‌پذیرفتند (اگنیو و ماسکارا، ۲۰۱۲: ۱۱۰). به این ترتیب، با تغییرهایی که در نظام بین‌الملل به‌وجود آمد، جغرافیدانان سیاسی دیگر مجبور نبودند در پشت سپر پوزیتیویسم پنهان شوند و مسائل مربوط به قدرت و سیاست را از نوشته‌های خود حذف کنند.

بنابراین، تغییر الگو در علم جغرافیا و نیز وقوع تغییرهایی در نظام بین‌الملل که از آن با عنوان یخ‌زدایی بین دو بلوک

شرق و غرب نام می‌برند، بر کاهش اهمیت دیدگاه فضایی در جغرافیای سیاسی در دهه ۱۹۷۰ تأثیر گذاشت. البته این به معنای ازبینرفتن دیدگاه نبود؛ بلکه دیگر محور مطالعه‌های جغرافیادانان به‌شمار نمی‌رفت.

۳. جایگاه دیدگاه فضایی - کمی در جغرافیای سیاسی کنونی

با وجود تمام کاستی‌ها و چالش‌هایی که دیدگاه فضایی - کمی داشته است، این دیدگاه موجب بازتاب‌هایی سودمند شد؛ به‌این‌صورت که جغرافیای رفتاری گسترش یافت. در همان حال، حرکتی نیز به‌سوی آگاهی و بیداری، یا به‌طور صحیح‌تر همراه با آن در زمینه اصول و اهداف انسان‌گرایانه علیه دل‌مشغولی به فنون عقل‌گرایی علمی آغاز شد و انسان‌گرایی مانند گذشته به‌عنوان کانون توجه‌های جغرافیایی انسان دوباره کشف شد (مویر، ۱۳۷۹: ۲). اگنیو و ماسکارا معتقدند دیدگاه فضایی صحنه را برای احیای جغرافیای سیاسی تنظیم کرد (اگنیو و ماسکارا، ۲۰۱۲: ۱۰۶). به‌عبارت دیگر، دیدگاه فضایی - کمی به عنوان زمینه‌ای مهم برای درک چگونگی و چرایی ظهور «جغرافیای سیاسی جدید» در آن زمان باقی مانده است؛ به‌دلیل اینکه جغرافیای سیاسی جدید در یک متن انتقادی از انقلاب کمی - فضایی توسعه یافت (کاکس، ۲۰۰۵: ۷). درحقیقت، امروزه شاهد تکثرگرایی در رشته جغرافیای سیاسی هم به‌لحاظ موضوعی و هم به‌لحاظ روشی هستیم و دیدگاه فضایی - کمی نیز یکی از دیدگاه‌های بی‌شماری است که جغرافیادانان سیاسی استفاده می‌کنند (مویر، ۱۳۷۹: ۳).

درکل، با وجود انتقادهایی که از دهه ۱۹۶۰ به مکتب فضایی شده است، بی‌شک علم فضایی جایگاه خود را در جغرافیای معاصر (جانستون و دیگران، ۲۰۰۸: ۸) و نیز در جغرافیای سیاسی دارد. به اعتقاد کاکس، دیدگاه فضایی یکی از سه سنت اصلی مطالعه‌ها در علم جغرافیاست. اگنیو معتقد است تحلیل فضایی یکی از سه موج اصلی فکری است که از دهه ۱۹۶۰ وارد جغرافیای سیاسی شده است و به‌طور موفقیت‌آمیزی در چشم‌انداز فکری این رشته قرار گرفته است (اگنیو و ماسکارا، ۲۰۱۲: ۱۱)؛ زیرا بعضی مواقع این رویکرد تنها راه ممکن برای بررسی یک مسئله است؛ برای مثال، توسعه منطقه‌ای و توسعه‌نیافتگی را فقط می‌توان از طریق آمارها بررسی کرد. بیشتر پژوهش‌ها در جغرافیای انتخابات نیز براساس دیدگاه فضایی بررسی می‌شوند؛ هرچند چنین پژوهش‌هایی فقط به رویکردهای فضایی محدود نمی‌شوند (جانستون، ۲۰۰۹: ۳۹۳). همچنین باید توجه داشت با پیشرفت فناوری کنترل داده‌ها و به‌ویژه با توسعه GIS دیدگاه فضایی نیز تحریک شده و جهت‌دهی و توانایی تحلیل‌های فضایی نیز بیشتر شده است (میلر، ۱۹۹۹: ۳۷۳).

شایان ذکر است چالش‌های بدبینانه به تحلیل‌های کمی - فضایی از دو منبع ناشی می‌شوند: از داخل این رشته، از طرف کسانی که مخالف آزمون فرضیه و تحلیل داده تجربی هستند و از خارج از رشته از طرف کسانی که موافق تحلیل داده کمی هستند، اما هنوز متقاعد نشده‌اند تأثیرهای شایان ملاحظه و قابل‌سنجش متنی وجود دارند. اولافلین معتقد است برای پاسخ به این منتقدان و برای اینکه جغرافیای سیاسی به‌عنوان بخش حیاتی علوم اجتماعی برای درک رفتار انسانی باقی بماند، جغرافیادانان سیاسی باید عناصر نظری اصلی و رویکردهای روش‌شناختی خود را با تکنیک‌های مدل‌سازی آماری و فضایی مناسب ترکیب کنند و آموزش و مهارت بیشتری در حوزه تحلیل فضایی داده‌های جمعی، جمع‌آوری داده‌های پیمایشی، تبدیل نتایج آماری به شکل‌های بصری و قابل‌درک و مطابقت با روش‌های مناسب برای پرسش‌های پژوهش ویژه به‌دست آورند. هریک از این موارد بسیار عظیم، دشوار و زمان‌برند، اما انجام‌دادن این کار، رشته جغرافیای سیاسی را به بن‌بست می‌کشاند. این بن‌بست پسرقت مداوم از تحلیل کمی و ترس از تبدیل‌شدن جغرافیای سیاسی به رشته‌ای کوچک و حاشیه‌ای و خارج‌شدن آن از حوزه علوم اجتماعی است (اولافلین، ۲۰۰۶: ۴۲).

نتیجه‌گیری

از دهه ۱۹۵۰ جغرافیا به‌طور فزاینده‌ای، دیدگاه فضایی - کمی را به‌کار گرفت و از نظر فنی بیشتر به ریاضیات و آمار وابسته شد. این دیدگاه در دهه ۱۹۶۰ به اوج رسید. دیدگاه فضایی بر شاخه‌های فرعی جغرافیا با شدت بسیار متغیری تأثیر گذاشت. در این میان، جغرافیای سیاسی از شاخه‌هایی بوده است که حداقل تأثیر را پذیرفت و در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بیشترین جهت‌گیری سنتی را داشت و در اواخر دهه ۱۹۶۰ با استفاده از شاخه جغرافیای انتخابات به انقلاب پیوست. در واقع، زمانی دیدگاه فضایی در پژوهش‌های جغرافیای سیاسی به‌کار گرفته شد که روند تکاملی خود را در دیگر شاخه‌های جغرافیا طی کرده بود و از دل آن رویکردهای علم فضایی و سیستمی بیرون آمده و همچنین جغرافیای رفتاری در واکنش به انتقادات به دیدگاه فضایی شکل گرفته بود. در این پژوهش سعی شد به این مسئله پرداخته شود که چرا دیدگاه فضایی با تأخیر در پژوهش‌های جغرافیادانان سیاسی به‌کار گرفته شد و پس آن نیز در دهه ۱۹۷۰ از محوریت مطالعه‌های جغرافیادانان سیاسی کنار گذاشته شد.

همان‌گونه که بیان شد، مهم‌ترین عواملی که در مقطع زمانی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ موجب ناتوانی جغرافیادانان سیاسی در تطبیق با جریان فکری غالب آن زمان یعنی دیدگاه فضایی شد، عبارت بودند از: ناسازگاری پژوهش‌های بنیادی با روش پوزیتیویستی در جغرافیای سیاسی، تناسب‌نداشتن نظریه‌های محوری در دیدگاه فضایی - کمی با موضوع‌های جغرافیای سیاسی و نادیده‌گرفتن قدرت و سیاست در دیدگاه فضایی. دلیل اینکه دیدگاه فضایی در دهه ۱۹۷۰ از محوریت مطالعه‌های جغرافیادانان سیاسی خارج شد این بود که از این دهه به‌تدریج نوعی رویگردانی از دیدگاه فضایی در علم جغرافیا به‌وجود آمد و جغرافیای سیاسی نیز به‌تبع دیگر شاخه‌های جغرافیای انسانی رویکردهای جایگزین را در مطالعه‌های خود به‌کار گرفت؛ به‌دلیل اینکه علوم پوزیتیویستی و علم فضایی، قوانین علمی و اجتماعی را در زمان و فضا، فراگیر می‌دانند؛ درحالی‌که جغرافیادانان به این نتیجه رسیدند که قوانین علمی و اجتماعی، ثابت و ابدی نیستند. همچنین دیدگاه فضایی بیشتر بر بررسی فرایندها تأکید داشت؛ درحالی‌که جغرافیادانان دریافته بودند باید در جست‌وجوی علت‌ها باشند. زمانی‌که جغرافیادانان سیاسی دریافتند نمی‌توان به بحران سرمایه‌داری و مشکل‌های به‌وجودآمده در کشورهای صنعتی با روش پوزیتیویستی پرداخت، به‌سمت دیدگاه‌های رادیکال و مارکسیست تمایل پیدا کردند و اقتصاد سیاسی را کانون مطالعه‌های خود قرار دادند. از آنجاکه در دیدگاه فضایی - کمی به مسائل انسانی توجهی نمی‌شد، جغرافیای انسان‌گرا در واکنش به دیدگاه فضایی - کمی به‌وجود آمد. به‌این ترتیب، مکتب انسان‌گرا و دیدگاه‌های رادیکال و ساختارگرا در نقد دیدگاه فضایی - کمی به‌وجود آمد که توسعه آن‌ها در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به شکل‌گیری جریان‌های فکری مانند فمینیسم، جغرافیای انتقادی و پست‌مدرن منجر شد. همچنین در سال‌های پایانی دهه ۱۹۶۰ و با حرکت به‌سمت دهه ۱۹۷۰، به‌علت تغییرهایی که در ساختار نظام بین‌الملل روی داد، زمینه برای احیای مجدد جغرافیای سیاسی فراهم شد. به‌این ترتیب، با وقوع تغییرها در نظام بین‌الملل، جغرافیادانان سیاسی دیگر مجبور نبودند در پشت سپر پوزیتیویسم پنهان شوند و مسائل مربوط به قدرت و سیاست را از نوشته‌های خود حذف کنند. در پایان باید گفت با وجود تمام کاستی‌ها و چالش‌های دیدگاه فضایی - کمی، این دیدگاه موجب بازتاب‌هایی سودمند شد و درحال حاضر نیز جایگاه ویژه خود را در مطالعه‌های جغرافیادانان سیاسی دارد.

سپاسگزاری

با توجه به اینکه پژوهش حاضر از رساله دکتری با عنوان «تبیین سیر اندیشه در جغرافیای سیاسی» در دانشگاه تهران استخراج شده است، از معاونت پژوهشی این دانشگاه سپاسگزاریم.

منابع

۱. میرحیدر، درّه، راستی، عمران و فاطمه‌سادات میراحمدی، ۱۳۹۲، **مبانی جغرافیای سیاسی**، انتشارات سمت، تهران.
۲. خوشوقت، محمدحسین، ۱۳۷۵، **تجزیه و تحلیل تصمیم‌گیری در سیاست خارجی**، مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران.
۳. فرید، یدالله، ۱۳۷۹، **شناخت‌شناسی و مبانی جغرافیای انسانی**، انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی اهر، تبریز.
۴. بهفروز، فاطمه، ۱۳۸۴، **فلسفه روش‌شناسی تحقیق علمی در جغرافیا**، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران.
۵. افزلی، رسول و علی امیری، ۱۳۹۰، **بنیادهای شناخت‌شناسی و روش‌شناسی نظریه‌های پست‌مدرن در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک**، پژوهش‌های جغرافیای انسانی، سال چهل‌وسوم، شماره ۷۷، صص ۳۹-۶۰.
۶. بیات، عبدالرسول، ۱۳۸۱، **فرهنگ واژه‌ها، درآمدی بر مکاتب و اندیشه‌های معاصر**، مؤسسه اندیشه و فرهنگ دینی، قم.
۷. بلاکسل، مارک، ۱۳۸۹، **جغرافیای سیاسی**، ترجمه محمدرضا حافظنیا و دیگران، نشر انتخاب، تهران.
۸. دوئرتی، جیمز و رابرت فالترگراف، ۱۳۸۳، **نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل**، ترجمه وحید بزگی و علیرضا طیب، نشر قومس، تهران.
۹. حافظنیا، محمدرضا و مراد کاویانی‌راد، ۱۳۹۳، **فلسفه جغرافیای سیاسی**، پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران.
۱۰. حاتمی‌نژاد، حسین، ۱۳۹۱، **جغرافیای رادیکال؛ رویکرد میان‌رشته‌ای در جغرافیای انسانی**، فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، سال چهارم، شماره ۳، صص ۱۵-۳۲.
۱۱. کرامت‌زاده، عبدالمجید، ۱۳۸۵، **بررسی ویژگی‌ها و روش‌شناسی‌های علوم اجتماعی و علوم طبیعی از دیدگاه پوپر**، فصلنامه روش‌شناسی علوم انسانی، شماره ۴۸، صص ۲۹-۴۸.
۱۲. معینی علمداری، جهانگیر، ۱۳۸۵، **روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست (اثبات‌گرایی و فرااثبات‌گرایی)**، انتشارات دانشگاه تهران، تهران.
۱۳. جونز، مارتین، جونز، رایس و مایکل وودز، ۱۳۸۶، **مقدمه‌ای بر جغرافیای سیاسی**، ترجمه زهرا پیشگاهی‌فرد و رسول اکبری، چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران، تهران.
۱۴. شکویی، حسین، ۱۳۸۳، **اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا**، جلد اول، نشر گیتاشناسی، تهران.
۱۵. میرحیدر، درّه، ۱۳۸۹، **تحولات پنج دهه اندیشه و جستار در جغرافیای سیاسی**، چاپ اول، نشر پاپلی، مشهد.
۱۶. پرسکات، جی. آر. وی، ۱۳۵۸، **گرایش‌های تازه در جغرافیای سیاسی**، ترجمه درّه میرحیدر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران.
۱۷. پوراحمد، احمد، ۱۳۸۵، **قلمرو و فلسفه جغرافیا**، چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران، تهران.
18. Afzali, R. and Amiri, A., 2011, **Epistemological and Methodological Foundations of Postmodern Theories in Political Geography and Geopolitics**, Human Geography Research Quarterly, Vol. 43, No. 77, PP. 39-60. (In Perisan)
19. Agnew, J. and Muscarà, L., 2012, **Making Political Geography**, 2nd Edition, Rowman and Littlefield, New York.
20. Bayat, A., 2002, **Dictionary of Words, an Introduction to Contemporary Schools and Ideas**, Institute of Religious Thought and Culture, Qom. (In Perisan)
21. Behforouz, F., 2005, **Philosophy of Methodology of Scientific Research in Geography**, 2nd Edition, Tehran University Press, Tehran. (In Perisan)
22. Blacksell, M., 2010, **Political Geography**, Translated by: Mohamad Reza Haferznia, et al., Entekhab Publishing, Tehran. (In Perisan)
23. Cox, K. R., 2005, **Political Geography Critical Concept in the Social Sciences**, Routledge, London and New York.

24. Cupples, J., 2009, **Rethinking Electoral Geography: Spaces and Practices of Democracy in Nicaragua**. Transactions, Intsitute of British Geographers, Vol. 34, No. 1, PP. 110-124
25. Dikshit, R. D., 1982, **Political Geography a Contemporary Perspective**, McGraw-Hill Publishing Company, New Delhi.
26. Duerty, J. and Faltzgraf, R., 2004, **Conflicting Theories In International Relations**, Translated by: Bozorgi, V. and tayeb, A., Ghomes Publication, Tehran. (*In Perisan*)
27. Elden, S., 2009, **Space**, International Encyclopedia of Human Geography, Vol. 10, PP. 262-267.
28. Farid, Y., 2000, **Epistemology and Principles of Human Geography**, Islamic Azad University of Ahar Publication, Tabriz. (*In Perisan*)
29. Golledge, R. G., 2008, **Behavioral Geography and the Theoretical/Quantitative Revolution**, Geographical Analysis, Vol. 40, No. 3, PP. 239-257.
30. Griffith, D. A., et al., 2013, **Geographical Analysis: It's First 40 Years**, Geographical Analysis, Vol. 45, No. 1, PP. 1-27.
31. Hafeznia, M. and Kavyanirad, M., 2014, **Philosophy of Political Geography**, Institute for Strategic Studies, Tehran. (*In Perisan*)
32. Hataminejad, H., 2012, **Radical Geography, Interdisciplinary Approach in Human Geography**, Interdisciplinary Studies in the Human Sciences, Vol. 4, Vol. 3, PP. 15-32. (*In Perisan*)
33. Johnston, R. J., 1980, **Electoral Geography and Political Geography**, Australian Geographical Studies, Vol. 18, No. 1, PP. 37-50.
34. Johnston, R. J., 1986, **Information Provision and Individual Behavior: A Case Study of Voting at an English General Election**, Geographical Analysis, Vol. 18, No. 2, PP. 129-141.
35. Johnston, R. J., 1991, **Geography and Geographer: Anglo-American Human Geography**, 4th Edition, Edward Arnold, London.
36. Johnston, R., et al., 2014, **Mutual Misunderstanding and Avoidance, Misrepresentations and Disciplinary Politics: Spatial Science and Quantitative Analysis in (United Kingdom) Geographical Curricula**, Dialogues in Human Geography, Vol. 4, No. 1, PP. 3-25.
37. Johnston, R., 2009, **Spatial Science**, International Encyclopedia of Human Geography, Vol. 10, PP. 383-394.
38. Jones, M., Jones, R. and Woods, M., 2007, **An Introduction to Political Geography**, Translated by: Pishgahifard Z. and Akbari, R., Tehran University Press, Tehran. (*In Perisan*)
39. Karamatzadeh, A., 2006, **Comparative Study of Characteristics and Methodologies of Social Sciences and Natural Sciences from The Perspective of Popper**, Methodology of Human Sciences Quarterly, No. 48, PP. 29-48. (*In Perisan*)
40. Kasperson, R. E. and Minghi, J. V., 1969, **The Structure of Political Geography**, Aldine Publishing Co., Chicago.
41. Kavanagh, A., 2009, **Electoral Geography**, International Encyclopedia of Human Geography, Vol. 3, PP. 397-399.
42. Kliot, N. and Mansfield, 1997, **The Political Landscape of Partition the Case of Cyprus**. Political Geography, Vol. 16, No. 6, PP. 495-521.
43. Khoshvaght, M., H., 1996, **Analysis of Decision-making in Foreign Policy**, Foreign Ministry Institution Press, Tehran. (*In Perisan*)
44. Miller, H. J., 1999, **Potential Contributions of Spatial Analysis to Geographic Information Systems for Transportation (GIS-T)**, Geographical Analysis, Vol. 31, No. 4, PP. 373-399.
45. Moinee Alamdari, J., 2006, **Methodology of New Theories in Politics (Positivism and Postpositivism)**, Tehran University Press, Tehran. (*In Perisan*)

46. Mirheydar, D., 2010, **Tracing Regarding of a Political Geographer During Past Five Decade**, Papoli Publication, Mashhad. (*In Perisan*)
47. Mirheydar, D., Rasti, O. and Mirahmadi, F. S., 2013, **The Basic Themes in Political Geography**, Samt Publication, Tehran. (*In Perisan*)
48. Muir, R., 1975, **Modern Political Geography**, The Macmillan Press LTD, London
49. O'Loughlin, J., 2006, **Spatial Analysis in Political Geography**, In a Companion to Political Geography, Edited by Agnew, J. and Mitchell, K. and Toal, G., 3rd Edition, Blackwell Publishing, NewYork.
50. Pourahmad, A., 2006, **The Scope and Philosophy of Geography**, Tehran University Press, Tehran. (*In Perisan*)
51. Prescott, J., R. V., 1979, **New Trends in Political Geography**, Translated by: Mirheydar, D., Tehran University Press, Tehran. (*In Perisan*)
52. Shakoe, H., 2004, **New Ideas in Philosophy of Geography**, Vol. I, Gytashnasi Publication, Tehran. (*In Perisan*)
53. Short, J. R., 1993, **An introduction to Political Geography**, 2nd Edition, Routledge, London and NewYork.
54. Sibely, D., Jackson, P., Atkinson, D. and Washbourne, N., 2005, **Cultural Geography: A Critical Dictionary of Key Concepts**, L. B. Tauris & Co LTD, London.
55. Soja, E. W., 1974, **A Paradigm for the Geographical Analysis of Political Systems**, In Locational Approaches to Power and Conflict, Edited by Cox, K. R. Reynolds, D. R. and Rokkan, S., John Wiley and Son, New York.